

دیدگاه عرفای الهی و علماء ظاهر در مساله توحید و

ولایت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي

إِلَيْكَ

در شب‌های گذشته، دیشب بخصوص، خدمت

دوستان عرض شد که افرادی که قائلند بر اینکه

معرفت نسبت به پروردگار و نسبت به عالم وجود و

نسبت به اسماء و صفات الهی، بیش از همین مقدار

متعارف عرفی و عامیانه، فایده‌ای ندارد، چقدر راه به

خطا و ضلالت می‌برند و نه تنها خود بلکه خلق عظیمی را به گمراهی و ضلالت و تباهی می‌کشانند. و دلیلش هم روشن است، دلیلش اینست که تصوّر این افراد از نعمتهای الهی یک تصوّر سطحی و بسیط است. اینها خیال می‌کنند بهشت عبارتست از همین سیب و گلابی و انگور، و تمتّع از نعمتهای الهی به همین کیفیت تمتّع غریزی که در این دنیا، با این لذّات و با این تمتّعات بسر می‌برند. غذای آنها غذای خوشمزه‌ای باشد. لباس آنها، لباس وزین و گرانی باشد، زندگی آنها زندگی مرفّهی باشد، استمتاع آنها از غرائز مادی و غرائز نفسی مانند استمتاع حیوانات است، فقط در همین حد. و فکر و ذهن اینها را همین مسائل تشکیل می‌دهد و بس! خیال می‌کنند روز قیامت هم همین است.

خب اگر قرار بود بر اینکه در روز قیامت، نعمتهای الهی همین‌ها بود، خب چرا خدا ما را می‌میراند و دوباره زنده کرد؟ خب همین جا همین سیب و گلابی و پرتقال و کدو و هندوانه که بود. خب در همین دنیا که بود، حالا می‌گوئیم در آنجا

خوشمزه‌تر است، خب خدا هم همین‌جا خوشمزه‌ترش را درست می‌کرد، برای خدا چه کار داشت؟ سبب در آن دنیا خوشمزه‌تر از سبب در اینجا است، خب، خیلی خب یک خورده موادش هم ما این‌جا اضافه می‌کنیم و خودش هم یک مقداری تنظیم می‌کنیم و نورش هم به مقدار کافی و یک خورده بهش می‌رسیم، خوشمزه‌تر در می‌آید، دیگر بهشت برای چیست؟ فلسفه بهشت دیگر در اینجا چه معنایی دارد؟ اگر قرار باشد بر اینکه همه افراد از آن آدمی که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد تا رسول اکرم، همه به یک منوال در بهشت از مواهب الهی بهره‌مند بشوند، پس فرق بین رسول‌الله با ما چه است؟ پس فرق بین آن آدم عامی و آن کسی که اصلاً در یک عوالمی دارد سیر می‌کند که عقل هیچ بشری نمی‌تواند به آنجا برسد، پس فرق بین اینها چه است؟ اینها دارند کجا می‌روند؟ راه به کجا دارند می‌برند؟ چه دارند می‌گویند؟ خودشان هم می‌فهمند چه دارند می‌گویند؟ اینهایی که می‌گویند معرفت الهی محدود است و نیازی به تفکر و تأمل و غور و اطلاع

بر معارف، بیش از همان مقدار عادی و طبیعی متعارف و عامیانه، آنهم که همه می‌دانند، هم زن می‌داند، هم مرد می‌داند، هم بچه می‌داند هم بزرگ می‌داند، هم جاهل می‌داند، هم عالمش می‌داند، همه در یک حدّ، بالأخره می‌گویند خب یک خدایی داریم دیگر، یک خدایی، در همین حدّ!

مثل اینکه فرض بکنید که: کسی که اطلاع بر جریان الکتریسیته ندارد، همین قدر بهش می‌گویند یک چیزی در این سیمها هست دیگر! در همین حدّ ما می‌دانیم، که اگر او باشد، این پنکه کار می‌کند. این چراغ روشن است. اگر آن نباشد، یک مرتبه همه چراغها خاموش می‌شود، پنکه و دستگاهها و این میکروفون و بلندگو و اینها همه از کار می‌افتد، همین قدر می‌دانیم، امّا دیگر کیفیت آن را اطلاع نداریم. نداشته باشیم. به چه درد ما می‌خورد؟ اینها می‌گویند میزان معرفت انسان از عوالم ربوبی، اصلاً هیچ دردی از ما دوا نمی‌کند، کیفیت عالم مشیّت الهی چگونه است؟ عالم تقدیر چگونه است؟ نحوه ارتباط خدا با بندگان چگونه است؟ نحوه افاضه علم بر خلائق به

چه کیفیت است؟ نحوه رزق به چه کیفیت است؟
تسبیح موجودات به چه کیفیت است؟ می گویند اینها
به چه درد می خورد؟ چه فایده‌ای برای ما دارد؟ چه
نتیجه‌ای برای ما دارد؟ خدای متعال گفته است نماز
صبح را دو رکعت بخوان. ما هم دو رکعت
می خوانیم، رفع تکلیف کرده‌ایم و بهشت را برای
خودمان تضمین کرده‌ایم، مگر کسی می تواند از ما
پس بگیرد؟ تمام شد و رفت. بسیار خب! شما
بهشت را برای خودتان تضمین کردید، با این دو
رکعت نماز ولی صحبت در این است که آیا بهشت
فقط همین است؟ اگر شما بهشت را فقط سیب و
گلابی، بر فرض اگر حالا گناه نکنید. نه! ولی بهشت
را فقط سیب و گلابی و پنیر و گردو و سبزی و نان
و شلغم و چغندر و از این جور چیزها دیگر **وَ فِيهَا**
مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ ﴿الزخرف، ۷۱﴾ هر
کسی در همین جا، هر چه که بخواد در همانجا هم
همان را خدا به او می دهد.

یکی بود در همین قبرستان آقا شیخ، از
همین هایی که قرآن می خوانند بالای قبرها، این آمده

شیره خیلی دوست داشت، مرحوم آقا می فرمودند:
در زمان ما این صبح ارده شیره می خورد، ظهر ارده
شیره می خورد، شب هم شام ارده شیره می خورد، از
همین بازارچه خان می گرفت می آورد، می گفت این
دم مردن در حال احتضار از او پرسیده بودند، تو از
خدا چه می خواهی؟ گفت من ارده شیره می خواهم،
یعنی در حال احتضار می گفت من آن دنیا ارده شیره
می خواهم! خدا هم برایش ارده شیره درست می کند،
آنجا هم برایش....، فیها ما تشتهیه الأنفسِ دیگر، هر
چه می خواهند، این هم بهشتش همین ارده شیره
است، همین! در همین حد! در همین وضع! آن هم
که این حرف را می زند همین است، حالا اسم ارده
شیره را نمی آورد، ولی خب، همین را می خواهد
بگوید، همین را می خواهد بگوید.

خدا رحمت کند یکی از بستگان ما، می خواست
از دنیا برود، از او سؤال کردند که خب حالا که شما
دارید از این دنیا می روید، آن دنیا از خدا چه توقع
داری؟ ایشان هم خیلی شخص موفقی بود در این
دنیا، نسبت به مسائل زندگی و ازدواجهای متعدد و

دائمه و متعه و هر چه، خلاصه، بله، خیلی شخص
موفقی بود و شخص فعال، گفته بود من آن دنیا از
خدا چند تا فقط حورالعین می‌خواهم، همین! دیگر
هیچ چیز نمی‌خواهیم، فقط چند تا حورالعین
می‌خواهیم، آنجا خلاصه یکقدری به سر و وضع ما
برسند، منتها بنده خدا خبر نداشت آن دنیا از این
خبرها نیست، آن دنیا دیگر این مسائل اینجا نیست،
اصلاً در آنجا مسائل نفس نیست، مسائل غریزه
نیست، مسأله شهوت نیست، شهوت در آنجا تبدیل
به شهوت روحانی می‌شود و آن اصلاً با این مسائل
منافات دارد، نمی‌دانست، خیال می‌کرد حالا در اینجا
خیلی، توفیق داشت آنجا خداوند توفیق را [برایش
بیشتر می‌کند]، البته فرد خیلی چیزی بوده‌ها، مرد
متدینی بود، متقی بود و از نقطه نظر مسائل دینی و
علم و حمیت و غیرت و اینها، مرد چیزی بود، نسبت
به اینها که خب مطلب نیست، ولی صحبت در میزان
ادراک و میزان مشاعر افراد است، که افراد چه طور
فکر می‌کنند؟ چگونه فکر می‌کنند؟ عالم است،
درس خوانده است ولی این درس و این علم فهم او

را از حدّ فهم عرفی بالاتر نیاورده است، چرا؟ چون نرفته است درسهای دیگر را بخواند. چون نرفته است معرفت خود را از حدّ معرفت متداول مرسومه بالاتر بیاورد. نرفته است اینکار را بکند.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند من در جوانی که بودم می رفتم منبرهای.....، خدا رحمت کند، سابق منبرها، منبری بودند. منبری بودند، مرحوم درّی بود که واقعاً چه منبری بود. واعظ طبسی بود که بسیار منبری ادیب و خوش لهجه و پر جاذبه، مرحوم حاج شیخ عبدالله یزدی بود، مرحوم حاج شیخ عبدالله ترک بود، اینها از افرادی بودند که..... راجع به آن حاج شیخ عبدالله ترک، من یادم است در مسجد سپهسالار وقتی که، همین مسجد سپهسالاری که هست، وقتی که ایشان صحبت می کرد می گفتند اصلاً یکدوره بحار را می آمد در منبرهایش بیان می کرد، یعنی یک بحار را حفظ بود، بحار الانوار مجلسی را حفظ بود، اینها اینطور بودند. حالا که خیلی عالی! چه عرض کنم؟ ما یک روز رفتیم پای منبری دیدیم یک آقای آنجا

دارد صحبت می کند، روز تاسوعا، یک شیخی بود، می گفت بله در امروز که روز تاسوعاست، از این جهت می گویند روز تاسوعا چون شهادت ابوالفضل العباس در امروز اتفاق افتاده است. گفتم ماشاءالله به این همه علم که فوران کرده است ریخته است بیرون، منتهی اینجوری ریخته است، که چون امروز صبح حضرت ابوالفضل العباس به شهادت رسیدند امروز را به آن اسم [نامگذاری کرده اند]، پس بنابراین روز هفتم هم که روز حضرت علی اکبر و اینها بود، آنها هم همان روزها، چند روز قبل از سیدالشهداء رفتند. داریم از علائم آخرالزمان که وعاظ تغییر پیدا می کنند و بی سوادان واعظ و خطبای بر مردم می شوند، این از علائم آخرالزمان است.

مرحوم آقا می فرمودند: ما در جوانی می رفتیم پای منبر اینها، و اینها راجع به عرفان و مراتب عالی عرفان و اسماء الهی صحبت می کردند و منبرهای خوبی، مثل همین مرحوم حاج شیخ عبدالله ترک در مسجد سپهسالار، می گفتند ما می رفتیم پای منبر و بعد می آمدیم در منزل این مطالب را با پدرمان در

میان می گذاشتیم. خب پدر ایشان مرد بزرگی بود،
عالمی بود، عرق دینی داشت، حمیت داشت، خیلی
متدین بود، خیلی متصلب بود، خیلی پا برجا و با
ثبات بود. ولی با این مطالب مخالف بود. می گفت
نه! انسان به این مطالب نمی تواند برسد و اینها
اختصاص به معصومین دارد و ما مکلف بر [همین
مسائل ظاهری هستیم]، ایشان می گفتند ما با پدرمان
بحث می کردیم و خلاصه از دست ما عصبانی
می شد. آقا سید محمد حسین همین که می گویم،
می گفتیم چشم، شما هر چه می گوئید گوش می دهیم
ولی باز منبر را می رفتیم. دوباره از هنرستان که
می آمدیم می رفتیم مثلاً شب پای منبر همین مرحوم
حاج شیخ عبدالله در مسجد سپهسالار و مطالب
را.....

چون می فهمیدیم که این درست است، خدا به
انسان عقل و وجدان و فطرت داده است و انسان با
عقل باید مطالب را بسنجد و با موازین شرعی و نقلی
صحیح از معصوم علیه السلام، باید این مبانی را
مقایسه کند. حالا فلان آقا می گوید این حرفها غلط

است، برای خودش گفته است غلط است، به من چه ربطی دارد؟ و ایشان می‌گفتند از همان موقع ما وضعیتمان فرق کرد و علاقه نسبت به معارف دینی و معارف عقلی، از همان موقع در ما پیدا شد. لذا وقتی که پیگیری کردند و آمدند، اصلاً طلبه نبودند آن موقع، آن موقع فرض کنید که یک دانشجو بودند دیگر، همین درسهای عادی و ظاهری و اینها را می‌خواندند دیگر، ولی وقتی که آمدند و رفتند و طلبه [شدند] متوجه شدند که نه آقا جان! این بشری که خداوند او را خلق کرده است استعداد برای رسیدن به مراتب عالی را دارد. یک وقت یکی ندارد، خب ندارد. شما که می‌گوئید: آقا از دو دو تا چهار تا، تجاوز نمی‌شود کرد. حالا یکی گفت بابا من گفتم دو سه تا شش تا، حالا چه می‌گوئید؟ حالا که من رسیدم چه می‌گوئید؟ دو چهار تا هشت تا، خب حالا چه می‌گوئید؟

می‌گویند نه! از دو دو تا چهار تا نمی‌شود رفت بالا، می‌گویم خب سه پنج تا پانزده تا، حالا رفتم یا نرفتم؟ رفتم الآن یا نرفتم؟ اینهایی که می‌گویند

فلسفه نمی شود خواند، خب حالا ما خواندیم، خب حالا کافر شدیم؟ اعتقادمان نسبت به ائمه کمتر شد؟ ولایت ما نسبت به امیرالمؤمنین از شما کمتر شد؟ نه آقا صد برابر شماست. هزار و یک ایراد تو فهم و مغز و افکار پوچ شماست. هزار و یک ایراد است، از هر خطتان ده تا مطلب خلاف و باطل دارد در می آید، بخاطر چه؟ بخاطر اینکه شما آمده اید معصوم را در حدّ خودتان پایین آورده اید تنازل داده اید. دست به هر جایش می زنید ایراد در می آید.

این علتش این است. ولی علامه طباطبایی که دیگر ایراد ندارد. او رفته و رسیده است، به ولایت رسیده است، ولایت امیرالمؤمنین را او آمده درک کرده است، صدرالمتألهین آن آمده حقیقت ولایت امیرالمؤمنین را در همه عالم وجود تصوّر کرده است. نه آن آقایی که در جواهر دارد می گوید که ائمه خلاف می کنند، عوضی هم می گویند. نسبت به مسائل ریاضی ممکن است اطلاع نداشته باشند. او که چیزی نفهمیده است! فقط آمده است فقه و اصول خوانده است. او چیزی درک نکرده است. نه آن

آقایی که الآن دارد کتاب می‌نویسد و فدک را زیر سؤال می‌برد که اصلاً فدک را که گفته است که مال حضرت زهرا بوده است؟ نه آن آقایی که الآن دارد کتاب می‌نویسد و علم امام علیه السّلام را دارد انکار می‌کند، تمام اخبار غیبی سیدالشهداء را همه را دارد انکار می‌کنند خب مردک نمی‌فهمی؟ معلوم است که نمی‌فهمی. چرا نمی‌فهمی؟ چون اهلش نیستی!

جایی که سبط بن جوزی سنّی اخبار غیبی امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را دارد می‌گوید آنوقت علمای شیعه ما دارند رد می‌کنند! این آبروریزی می‌دانید کجاست؟ سنّیها دارند نقل می‌کنند، شیخ سلیمان قندوزی در کتابش ببینید چقدر از اخبار غیبیه امیرالمؤمنین را آمده نقل کرده است، حنفی، همین حنفی، شیخ سلیمان حنفی، بلازری بروید در کتابش ببینید چقدر از مطالب مغیبات امیرالمؤمنین را آمده است در این کتابش بیان کرده است، جاحز سنّی آمده است گفته که اگر بگوئیم فردی در روی زمین می‌تواند مانند الله به مغیبات اطلاع داشته باشد او علی مرتضی است. اینها

همه سنیها هستند! شافعی می گوید: **وَلَوْ أَنَّ مَرْتَضَى**

عَبْدَ مَحَلَةَ لَخَرَّ النَّاسُ طُرّاً سَجْداً لَهُ وَ مَاتَ شَافِعِي وَ لَمْ

يَدْرِ عَلِيٌّ رَبَّهُ أَمْ رَبَّهُ لَهُ می گوید: اگر علی بن ابیطالب

بیاید یک چشمه نشان بدهد، تمام عالم به حال

سجده در مقابلش می افتند، این حرفها را که آمده زده

است؟ شافعی مُرد و نفهمید خدا پروردگار اوست یا

علی پروردگار اوست؟ آنوقت حالا علمای شیعه ما

دارند می آیند اینها را رد می کنند، می گویند که گفته

است اصلاً علی علم غیب داشته است؟ این حرفها

همش کشک است چرا؟ چون در آیه قرآن است: **وَ**

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ﴿الأعراف،

۱۸۸﴾ **عجب احمقی! واقعاً عجب، آیه می فرماید:**

من در لباسهای بشری اگر علم غیب بدانم مثل شما،

لاستكثرت من الخير، هی دنبال خیر می روم، ولی علم

غیب من به بشریت من ارتباط ندارد، این علم غیب

من مربوط به اوست، ارتباطی به من ندارد. این آیه

را نفهمیده است این آقا. آمده است یک کتاب اینقدر

نوشته است که ائمه علم غیب ندارند. **“لَا يَعْلَمُ الْغَيْبِ**

إِلَّا هُوَ” إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ﴿الجن، ۲۷﴾ این

را نخوانده است، آنوقت آنجا آن آیه را می‌آید
[می‌گوید].

این همه از اخبار غیبی امیرالمؤمنین و ائمه که در
کتب خودِ اهل سنت آمده است، اهل سنت معاند ما،
آنهایی که معاند با ما هستند، این اخبار را آقایان چه
می‌کنید؟ اینها که دیگر شیعه نبودند، اینها که دیگر
اهل سنت هستند، این را چه می‌گوئید؟ نه! که گفته
است سیدالشهداء در شب عاشورا...؟ اصلاً این
حرفها را در آورده‌اند، که گفته است سیدالشهداء

گفته است که: «حُطَّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَحَطَّ الْقِلَادَةَ»

عَلَىٰ جِدِّ الْفِتَاهِ... كَأَنِّي وَ أَوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا^۱، در آن

خطبه‌ای که حضرت می‌خوانند راجع به موت و در
وقتی که فرزندق آمد حضرت را در بین راه دید، در
مکه خواندند، در چیز خواندند، در کلمات
امیرالمؤمنین از صفین بر می‌گشتند، در کربلا نزول
پیدا کردند، حضرت چرت زدند بلند شدند گفتند
الآن می‌بینم این صحرا پُر از خون شده است، چی

^۱ مشیر الأخران، ص ۴۱.

شده است، فرزندم... همهٔ این حرفها همه کشک و دروغ و همه را افراد غالی و مفرط برای ائمه در آورده‌اند! فقط شما یکی راست می‌گوئید! اینها همه مال چه است؟ چون معرفت نیست آقا جان.

وقتی انسان به امام معرفت پیدا کند، آنوقت می‌فهمد آقا، این حرفها که سهل است، این حرفها را بچه مکتبهای این راه بلدند بزنند نه امام امیرالمومنین! اوائل این افراد می‌توانند این مطالب را بگویند. اینکه چیزی نیست، بنده صدها مورد از اخبار مغیبات از دوستان در زمان پدرم از آنها خودم شنیده‌ام. با اینکه اینها نه امام بودند، نه امیرالمؤمنین بودند، نه پیغمبر بودند، نه امام حسین بودند، یک افراد عادی بودند دیگر. جدای از آن مطالبی که از مرحوم پدرمان شنیده‌ام، خوب چه می‌فرمائید آقا؟ این که دیگر پیغمبر نیست، این که دیگر پیغمبر نبود، این که دیگر **لو كنتُ اعلم الغیب**، نمی‌دانم فلان و **لاستکثرت** و از این حرفها نبود. از کجا این مطالب را بدست آورد؟ چرا او بدست آورد و تو بدست نیاوردی؟ چرا؟

مرحوم آقا رفته بودند در مکه به اتفاق عدّه‌ای از رفقا، یک روز پیش یکی از این رفقا، در همان زمان شاه، در زمان گذشته، منزل یکی از دوستان بودیم، گفت الآن می‌دانی آقا جان کجا هستند؟ الآن در آنجا هستند، دارند الآن وارد مسجد النبی می‌شوند، این و این و این پیش ایشانند و دارند الآن وارد می‌شوند، الآن با این برخورد کردند، شروع کرد آقا عین - چه می‌گویند؟ مباشر می‌گویند، پخش مستقیم؟ هان؟ این پخش مستقیم می‌گویند دوربین پخش می‌کند - عین پخش مستقیم، الآن دارند این کار را می‌کنند، الآن دارند آن کار را می‌کنند. هیچی. یک ساعت قشنگ، گفت بس است ببندم؟ گفتم: ببندهش دیگر. وقتی آمدند معلوم شد مو به مو آنچه را که گفته است دقیق بوده است، خوب بفرمائید. این امام بود؟ این امام حسین بود؟ این چرت و پرتها چه است؟ این مزخرفات چه است در آمده؟ امام اینطور امام....، این حرفها [و] این مطالب برای امام اصلاً ننگ است که بگوئیم امام علم غیب می‌داند، اصلاً ننگ امام است، شرم برای امام است، خجالت دارد ما بیائیم

امام علیه السّلام، امام زمان را معرفی کنیم، امام زمان علم غیب می‌داند، خب یک آنتن رادار هم علم غیب می‌داند، شما بردارید ماهواره بگذارید آن بالا، از آنطرف می‌بینید به اینطرف کره زمین پخش می‌کند، این که چیزی نیست، اینقدر ما از نقطه نظر معارف ضعیف هستیم و اینقدر پایین هستیم و اینقدر جاهل و نادان هستیم که داریم بدیهی‌ترین از مراتب معرفت را که اهل تسنن اعتراف می‌کنند ما انکار می‌کنیم. این بلیّه ما است.

مرحوم علامه....، اینهایی که می‌گویند باید درس فلسفه خواند، درس عرفان خواند مال همین است آقا جان من! برای اینکه شما بفهمید اینها چیزی نیست، کسی که فلسفه و عرفان می‌خواند فهمش بالا می‌رود، اطلاعاتش بالا می‌رود. مسائل غیر عادی برای او عادی می‌شود، عادی عادی می‌شود. همه اینها عادی می‌شود، حالا کسی که نخواند، خب برایش عجیب است، برایش غریب است، خیلی برایش مهمّ است، خیلی برایش مسأله....! آقا چطور ممکن است یکی از یکسال بعد خبر پیدا کند؟ کاری ندارد آقا، تو

خواب ببین، توی خواب یکسال بعد را بهت می گویند چه است. خواب ببین، این که دیگر چیزی نیست.

من کوچک بودم دوازده سالم بود، خب خیلی اتفاق می افتد در بچه ها، خواب می بینند، گاهی اوقات ممکن است یک مطلبی برایشان روشن بشود، چه بشود، بچه ده ساله، دوازده ساله. خیلی از مطالبی که قرار بود اتفاق بیفتد خب آدم توی خواب می بیند دیگر، فردا چه می شود. پس فردا چه می شود، هفته دیگر چه می شود، فلان. مرحوم آقا می خواستند بروند کربلا. ایشان هم دابشان این بود که به کسی نگویند، حتی تا آن دو سه روز آخر به خود والدۀ ما هم نمی گفتند. هیچ. ما از ده روز قبل توی خواب می دیدیم، ایشان رفته اند بلیط گرفته اند، بلیط هم در فلان گنجه است، توی آنجا، پشت کتاب است، بلند می شویم می رفتیم آنجا، صاف بلیط را بر می داشتیم نگاه می کردیم. آی ایها الناس بیائید. نگاه کنید آقا جان می خواهند یک هفته دیگر بروند کربلا، بعد ایشان آقا عصبانی، کی به تو گفت؟ آخر اینکه چیزی

نیست، خب ما آنموقع بلد نبودیم. بچه بودیم. و الا
می گفتیم خودتان گفته‌اید. آن موقع این چیزها را بلد
نبودیم، حالا یک چیز....!

واقعاً خنده‌دار است‌ها، واقعاً خنده‌دار است که
آدم بیاید اینطور مسائل پیش پا افتاده را بیاید و وقتی
که اهل حق و اهل معرفت می‌آیند نسبت به این
مطالب صحبت می‌کنند، می‌خواهند یک تنبّهی
بدهند، می‌خواهند یک تذکّری بدهند، می‌خواهند
یک حرکتی بدهند، آنوقت اینها می‌آیند در مقابل
اینها می‌ایستند، مسخره می‌کنند، تهمت می‌زنند،
درویش می‌گویند، فاسق می‌گویند، صوفی
می‌گویند! همین مرحوم قاضی را در نجف، مگر
فاسق نگفتند؟ مگر نجس نگفتند؟ در مجالس، مگر
مرحوم قاضی را نگفتند نجس است؟ اُف بر شما باد.
واقعاً اُف بر شما، که یک همچین فردی را که
مرحوم آیه الله خوئی، خدا رحمتش کند، ایشان
می‌گفت در شبی که مرحوم قاضی از دنیا رفت، با
چشم خود دیدم تناصر نجوم شد. یعنی همینطور
ستاره‌ها، دیده‌اید بعضی شبها همینطور ستاره‌ها

می آیند و می ریزند و نمی دانم شهابها می آیند،
می گفتند تا سحر تناصر نجوم شده بود. آن مرحوم
آقا سید عبدالعزیز طباطبایی که در قم بودند، ما از
ایشان شنیدیم، با مرحوم آقا رفته بودیم دیدن ایشان،
ایشان می گفتند ما به آقای خوئی گفتیم آخر آقا مگر
می شود یک نفر عادی.....؟ ایشان می گویند من با
چشم خود دیدم، شما می خواهید انکار کنید، انکار
کنید، من که دیدم. خب اینکه مرجع است، اینکه یک
آدم عادی نیست. آنوقت این آدم را دارند می گویند
فاسق بود، این آدم نعوذ باللّه نجس است. چرا؟ چون
می گفت بیائید معرفت یاد بگیرید، بیائید کمال پیدا
کنید.

مگر مرحوم قاضی درس فقه نمی داد؟ اینهم که
درس فقه هم که می داد. مرحوم قاضی کشکول
می گذاشت روی دوشش در خیابان راه می رفت؟
تبرزین می گذاشت؟ سبیل می گذاشت تا اینجایش؟
عین این درویشها، این کارها را که نمی کرد. پس چرا
با اینها مخالفت می شد؟ چرا؟ عناد است آقا، چون با
امیرالمؤمنین مخالفت می شود. چون با توحید و با

را دارد می گوید دیگر، توحید این را دارد می گوید.

امیرالمؤمنین همین جور بود. امیرالمؤمنین وقتی که می آمد می نشست با میثم و حبيب و رشید و فلان و اینها، کان کاحدهم، می نشست توی همه اینها، می خندید، صحبت می کرد، هیچ خودش را امیرالمؤمنین می گرفت؟ پشت سر من راه بیاید! وقتی من می روم یک صف یک کیلومتری جمعیت پشت سر باشد که من وقتی وارد می شوم این جمعیت! بله! اینجوری امیرالمؤمنین راه می رفت در کوفه؟ اینجوری معاشرت می کرد؟ این بساط را داشت؟ نه! چرا نداشت؟ چون امیرالمؤمنین عبد بود. عبد بود، عبد که دیگر نمی تواند نسبت به عبد دیگر برتری و تمایز قائل بشود، عبد، عبد است، این عبد متعلق به مولا است، آن عبد هم متعلق به مولا است، هر دو عبد هستند. پس دیگر چه بیایم برای یکی دیگر فخر بفروشیم؟ بله یک وقتی مقام تکلیف است، مسأله تکلیف جداست، این کار را این می کند، این کار را او نمی کند. خب! ولی امیرالمؤمنین در خودش، والله و بالله، خودش را از

سلمان و ابی ذر و مقداد و رشید و سایر اصحاب و اینها که همه اینها دور سفره‌اش بودند بالاتر نمی‌دید. والله بالاتر نمی‌دید، بالاتر بود. ولی او نمی‌دید. او خود را بالا نمی‌دید، خدا را بالا می‌دید، حالا این خدا یک وقت در علی تجلی می‌کند او را بالا می‌برد، یک وقت دلش می‌خواهد در سلمان تجلی می‌کند او را بالا می‌برد. به سلمان چه مربوط است؟ به علی چه ربطی دارد؟ این بود مایز امیرالمؤمنین که او را صاحب ولایت کرد. صاحب ولایت مطلقه کرد. جوهره عالم وجودش کرد. اکسیر عالم وجودش کرد. حقیقت عالم وجودش کرد و ائمه و اولیاء هم که خب به تبع در مقام، در تحت ولایت ائمه هستند. اینها سر این سفره نشسته‌اند.

حالا ما می‌آئیم می‌گوئیم نه آقا این حرفها همه کشک است، معرفت چیه؟ این حرفها چی چی است؟ حالا جالب، آن پدر که آن مطالب را داشت و با مرحوم آقا بحث می‌کرد و فلان می‌کرد، حالا هر دو رفته‌اند آن دنیا، نگاه به فرزند و آقازاده‌اش می‌کند، عجب! چقدر ما باختیم قضیه را؟ البته او هم

مراتبش بالاستها نسبت به همان مقدار تدین و التزام و اینها، واقعاً ایشان از افراد بسیار نادری بود، در همان حدّ خودش انصافاً ایشان بسیار مرد...، ولی صحبت در مرتبه معرفت و وجود دارد نگاه می‌کند، این بچه من آنموقع آمده بود با من سر این حرفها بحث می‌کرد ما به او می‌گفتیم، نه! حالا رفته و ملحق شده است، اصلاً مگر می‌شود بهش فکر کرد؟ ... آدم خلقتاً و لکن فی معناً شاهد بأبوتی، حالا رفته است آنجا، می‌بیند! این به ما می‌گفت باید انسان معرفتش را بالاتر ببردها. این می‌گفت می‌شود رسید به همانجایی که امام است، در تحت ولایت امام به همانجا رسید.

مرحوم آقا می‌فرمودند: امام آن کسی است که در هر حال امام است نه در یک رتبه، دست ما را بگیرد تا اینجا، از اینجا به بعد نه دیگر خبری نیست، اینجا دیگر منم، خب دیگر از آنجا به بعد شما امام ما نیستی. امام آن کسی است که در همه مراتب امام انسان است، او جلو و انسان پشت سرش، در هر جا که هست، در عالم برزخ امام است، در عالم مثال علیا

امام است، در ملکوت سفلی و ملکوت و جبروت و لاهوت و در همه اینها امام زمان، امام است، امام ماست، یعنی دست ما در دست اوست، می گوید تو بیا، من می برمت در همانجایی که من هستم، اما سعه وجودی خب فرق می کند، آن یک مطلب دیگریست، این لیوان این مقدار آب می گیرد، این تنگ این مقدار آب می گیرد، ولی هر دو آب دارند، سعه یک مطلب دیگریست، حتی بین سعه پیغمبر و سعه امیرالمؤمنین تفاوت است، آن یک مسأله است. ولی صحبت در مرتبه است، صحبت در سطح پرواز است صحبت در آن افق دید است، آن افق دید برای امام و برای ولی خدا یکسان است. اینست قضیه، افق دید، وقتی که او می گوید این کار را بکن، امام زمان هم همین را می گوید، غیر از این نمی گوید. وقتی امام زمان می گوید این کار را نکن، ولی خدا هم می گوید نکن، نمی شود بگوید بکن، امکان ندارد. مستحیل است. چون افق دید نسبت به مصالح و نسبت به زوایا و خفایا و آن چه را که در افراد هست و مسائل، افق دید یکسان است، این، این و این و این

و این و این عیبا را دارد، دوایش هم این و این و این و این است. پیش امام زمان هم بروید می‌گوید: این و این و این و این عیبا را دارید دوایش هم همین است، نمی‌گوید این را کم کن، آن را زیاد کن، می‌گوید همین است، این همین است، اگر آن ولیّی باشد که رسیده باشد. نه اینکه فقط در مقام اسماء و صفات [باشد آن] نه! اگر از نقطه نظر سعه وجودی همه مراتب وجود را حیازت کرده باشد آن موقع در ظلّ امام زمان علیه السّلام است و ظلّ با ذی‌الظل که تفاوت نمی‌کند، چه فرقی می‌کند؟

چطور می‌شود انسان باب معرفت را بر خود ببندد با وجود این همه مطالبی که دارد مشاهده می‌کند؟ اینها را چه کار کند؟ آن کسانی که به دنبال معرفت می‌روند همین طوری سر در هوا که نمی‌روند، یک چیزی دیده‌اند که دارند می‌روند. این بزرگانی که این همه به دنبال کسب معارف می‌رفتند و می‌خواستند فهم و قلب و سرّ و ضمیرشان را نسبت به عوالم وجود وسیعتر و بازتر کنند و ادراک را بیشتر بکنند، خب اینها علف که نخورده بودند،

مغز اینها قویتر از مغز بقیّه بود، عقل اینها قویتر بود، استعداد اینها بیشتر بود، هر چیزشان بگویی بهتر بود. در عین حال اینها به دنبال اینها رفتند. وقتی که امام صادق علیه السّلام می فرماید: من وقتی شروع به حمد می کنم و نماز را می خوانم در بعضی از اوقات همین که رسیدم به **ایّاک نعبد** اینقدر گفتم تا اینکه دیدم آن کسی که برای او نماز می خوانم، همان کسی است که دارد خودش تکلم می کند و از زبان او می گویم **ایّاک نعبد**، اینجا دیگر بی حال می شود حضرت و به زمین می افتد. این نماز با آن نمازی که ما می خوانیم و اصلاً نمی فهمیم **ایّاک نعبدش** چه شد، بعد **ایّاک نعبد** را به عنوان حکایت بگوئید، مجاز بگوئید، نه به عنوان واقع، چون ما که **ایّاک نعبد** نمی گوئیم، ما واقعاً عبادت نمی کنیم. این نماز یکی است؟

آن کسی که می آید فتوی می دهد بر اینکه وقتی که می گوئید: **قل هو الله احد**، معنی **قل هو الله احد** را قصد نکنید به عنوان حکایی، چون خدا به پیغمبرش می گوید: **قل هو الله احد**، ما هم می گوئیم: **قل هو الله**

احد و الا قل هو الله احد که به ما نازل شده است،
 بگوئیم قل هو الله احد. بله، ما هم توی نماز می گوئیم
 خدایا به پیغمبرت گفتی به ما هم هیچ ربطی ندارد ما
 هم می گوئیم قل هو الله احد. پیغمبر و امیرالمؤمنین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین واقعاً می گفتند. ما که
 نمی گفتیم، هیچ هم به ما مربوط نیست، حالا گفته‌ای
 ما می گوئیم. نگوئیم چوب می زنی، ایاک نعبد و ایاک
 نستعین. بعد هم اینجوری نماز را تمام می کنیم
 می گوئیم خب رفع تکلیف کردیم، هیچی بفرما.
 اینهم یک نماز. آن نماز امام صادق یک نماز! این
 نمازی هم که ما با این فتاوی بخوانیم این هم یک
 نماز! این هم یک نماز.

آن آقای که می گوید قرآن به درد نمی خورد،
 چون قرآن خطاب مشابیهش با زمان رسول الله
 است. الآن دیگر به درد ما نمی خورد و برای ما
 ظهورش حجیت ندارد، یعنی چه؟ یعنی قرآن را از
 همه منافع ساقط، آن را در کتابخانه فقط سر
 مجلس فاتحه بگذارید، نه بدرد استنباط فقهی ما
 می خورد، و نه بدرد مسائل اخلاقی ما می خورد و نه

بدرد مسائل اجتماعی و نه بدرد عقاید ما و مراتب معرفتی ما. اصلاً قرآن برای زمان پیغمبر آمده است، آنها هستند مَنْ خُوْطِبَ بِالْقُرْآنِ و الخوْطِبُ بِالْوَحْيِ! مخاطبین به وحی آنها هستند، ما هزار و چهارصد سال بعد آمدیم این قرآن چه ارتباطی به ما دارد؟ چه ربطی به ما دارد؟ این فرد با آن کسی که می‌گوید وقتی که قرآن می‌خوانید تصوّر کنید که خدای متعال قرآن را می‌خواند و شما دارید گوش می‌دهید. آنوقت بفهمید فرقی را! این دو تا یک طرز فکر می‌کنند؟ طرز فکرشان یکی است؟ آنوقت آثار آن قرآن را می‌فهمید.

امام صادق که می‌فرماید اگر خواستید شما با خدا صحبت کنید نماز بخوانید، اما اگر خواستید خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید فتوای این آقا را آن موقع حضرت داشت می‌داد؟ امام صادق که خُوْطِبَ بِالْقُرْآنِ نیست، امام صادق صد و پنجاه سال بعد از وحی آمده است، صد و سی سال، صد و چهل سال بعد از وحی امام صادق آمده است. امام صادق این حرفها را بلد نبود حالا، این مطالب پیدا شده است،

جای حضرت خالی که بهش بگویند چه می‌گویی
یابن رسول الله، صد و پنجاه سال بعد از زمان قرآن
آمدی، تازه می‌گویی اگر خواستید خدا با شما
صحبت کند قرآن بخوانید؟ به ما چه ربطی دارد؟ این
قرآن مال همان زمان پیغمبر است. ما صد و پنجاه
سال بعد آمدیم. بله! حالا از باب ثواب، چون
گفته‌اند ثواب دارد. عین این مارگیرها، یک چیزهایی
می‌خوانند، از این حرز و نمی‌دانم از این چیزهایی
أَجْق و جَقی! معلوم نیست چی چی است اینها؟
همین طوری قرآن را بخوانید ثواب دارد. این قرآنی
که اصلاً نه ربطی به ما دارد، نه آیات آن ارتباط به ما
دارد، نه! اینها مربوط به آن زمانند، یا استفاده کرده‌اند
یا نکرده‌اند، دیگر رفته‌اند پس امام صادق این حرفها
را برای کی زده است؟ برای کی گفته است که اگر
خواستید خدا با شما صحبت کند، قرآن بخوانید؟ اگر
قرار باشد این ظواهر قرآن برای ما حجت نباشد و
این قرآن حجیت دارد به نسبت الی من خُوطِبَ به و
ما بیگانه و معراء هستیم از این مسأله، پس امام صادق
برای کی این حرفها را زده است؟ چرا اصلاً قرآن

بخوانیم؟ بلند می شویم می رویم جدول کیهان حل می کنیم، عین آن آقا، دارد می آید می گوید که: بهش می گویند چرا قرآن نمی خوانی؟ شعر می خوانی؟ می گوید، این شعرهای بوستان سعدی همش قرآن است، کسی که بوستان سعدی را بخواند یک دوره قرآن خوانده است، ای احمق بدبخت! کلام سعدی را با کلام وحی تو یکی می دانی؟ می گویی این همین قرآن است دیگر، خیلی خوب پس شبهای ماه رمضان هم بجای یک حزب قرآن، یک جزء قرآن، بلند شوید بروید چند تا غزل بخوانید، خوب همان ثواب را بهتان می دهند و همان چیز می کنند، غزل سعدی بخوانید و نمی دانم، آن او آخرش را هم بخوانید، آن چیزهای کلیات آخرش بهتر است. اینها چه است آقا؟ اینها همش جهل و نادانیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «المؤمنُ

کَیْسٌ^۱ و المؤمن ظنینٌ علی وقته»^۲ مؤمن زرنگ است و بر وقتش ظنین است یعنی مواظب، یک

^۱ جامع الأخبار (لشعیری)، ص ۸۵.

^۲ عیوف الحکم و المواعظ (للیثی)، ص ۱۹۶: [المؤمن]... ضنینٌ بخَلَّتِه....

لحظه‌اش فوت نشود، یک لحظه‌اش از بین نرود. وقتی که من احساس می‌کنم پیش یک ولیّ خدایی نشسته‌ام، مصاحبت با ولیّ خدا در حال من تأثیر گذاشته است، فهم مرا بالا برده است، معرفت مرا بالا برده است، خب مگر من دیگر الاغ هستم که نفهمم بالاتر از این مطالب مطلبی هست؟ خودم دارم می‌بینم، وقتی آقای مطهری می‌رود پیش آقای حدّاد و نمازی که پنجاه سال آن نماز را می‌خواند آقای حدّاد برایش پنبه می‌کند و می‌گوید این چه نمازی است تا بحال خوانده‌ای؟ نماز اینجوری بیا بخوان و وقتی که بر می‌گردد، ما رفتیم در منزل ایشان با مرحوم آقا رفتیم برای زیارت و دیدن ایشان، اینقدر ایشان مبتهج بود از زیارت آقای حدّاد که به مرحوم آقا گفت: ثمرهٔ این سفر کربلا ملاقات آن دو روزه با آقای حدّاد بود برای ما، درحالتی که ایشان با خیلی‌ها ملاقات کرد، هم در نجف ملاقات کرد و هم در کوفه ملاقات کرد، با مراجع ملاقات کرد، با خیلی‌ها ملاقات کرد ولی این عبارتش بود: ثمرهٔ این سفر ملاقات دو مرتبه‌ای بود که ما با آقای حدّاد انجام

خب مگر ایشان یک آدم عادست؟ مگر بیسواد است؟ خب می فهمد اینجا یک خبری است دیگر، چه درک کرده است که این حرف را زده است؟ آیا ما می توانیم انکار بکنیم؟ می توانیم انکار بکنیم؟ اگر می رفت پیش آقای حدّاد فقط همین طور یک چایی می خورد، نه این حرف می زد و این هیچی بدست نمی آورد و می آمد بیرون، خب می گفت هیچی رفتیم یک چایی خوردیم آمدیم. این ملاقاتی که شد و این مرد عالم اینطور تحت تأثیر قرار گرفته بود، جناب آقای شیخ محمد علی کاظمی چه می گویی اینجا؟ این حرف را چه می زنی؟ تو که می گویی این معارف بدرد نمی خورد، تو که می گویی این مطالب هیچ بدرد نمی خورد، فلسفه و توحید و عرفان نتیجه ندارد، راجع به این ملاقات چه می گویی؟ این ملاقاتی که با چشم دارد انجام می شود، این دو تا چشم، حدس نیست، چه می گویی؟ می توانی بگویی نه ایشان بیخود این حرف را زده است، تخیلاتش بوده، توهماتش بوده است. خواب دیده است،

مسحور شده است! این حرفها را که نمی توانی بزنی، چه جوابی داری بدهی؟ این دارد می گوید نماز من بعد از این ملاقات تغییر کرد، دیگر من آن نماز سابق را نمی خوانم. این دارد می گوید افکار من بعد از این ملاقات تغییر کرد، این می گوید حال من بعد از این ملاقات تغییر کرد، اینها را هم انکار کنیم؟ چشمان را هم ببندیم؟ یعنی اینقدر معاند تشریف داشته باشیم که تمام این محسوسات را مقفوله بشماریم؟ حالا نه وجدانیات، محسوس، اینی که با چشمان دیده ایم.

افرادی که پیش مرحوم قاضی می رفتند تحت تأثیر قرار می گرفتند، عوض می شدند، حال اینها عوض می شد، بابا اینها سنگ و چماق که نبودند، آدم بودند، عالم بودند، فاضل بودند، خودشان مدرّس بودند، یکی از رفقا می گفت، همین مرحوم آقا سید عبدالکریم کشمیری. خدا رحمتش کند، همینکه از دنیا رفت. بسیار مرد بزرگواری بود، راه رفته بود، خیلی اهل راه بود، اهل دل بود، اهل حال بود، اهل معنا بود، ایشان می گفت مرحوم آقای حدّاد مشرف

شده بودند نجف به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام و برگشتند، آمدند در منزل ما. قرار بود که ظهر در منزل ما نهار باشند. نشسته بودند. یکی از علمای نجف که قریب المرجعیّه بود، می‌خواست رساله عملیه بنویسد، ایشان در آنجا بود، یکدفعه آقای حدّاد شروع کردند راجع به مضرات مرجعیّت و نوشتن رساله و اختلاط با عوام و مشغولیّت در کثرات، شروع کردند صحبت کردن. تمام ذهنیّات و نفسانیات آن شخص را همه را آوردند بهش تحویل دادند، آقا سید عبدالکریم می‌گفت ما اصلاً تعجب کردیم این حرفها را آقای حدّاد برای چه دارد می‌زند؟ این حرفها، یک ربع صحبت کردند و دیگر هیچی نگفتند. بعد دیگر سفره آوردیم، غذا خوردیم و وقتی که رفتند او می‌گفت این امام زمان بود آمد اینجا؟ ایشان آقای حدّاد را که نمی‌شناخت گفتم: نه! گفت که بود؟ گفتم: نه! گفت این الا اینکه امام زمان بود هیچکس نمی‌تواند باشد، گفت تمام ذهنیّات مرا یک به یک در آورد به من تحویل داد، چیزهایی که حتی عیالم اطلاع نداشت، نوشته‌ای را که در کمد

قایم کرده بودم و هیچکس خبر نداشت از آن نوشته
خبر داد. این فقط باید امام زمان باشد. گفتم: نه امام
زمان نبود. گفت آخر هم بهش نگفتیم، حالا
فهمیدند.

خب چه می گوئید آقا؟ بفرمائید! چه می گوئید؟
آیا این مرتبه کمالی این آقا با این آدم یکسان است؟
خب این آقا که جلوی لنگ انداخت دیگر، این
آقای مرجع تقلید که جلوی این آقا لنگ انداخت،
این هر چه تو داشتی به تو گفتم، حالا تو بیا یکی از
این چیزهای این را بگو، بفرما، با این همه درس حالا
تو بیا بگو. نه دیگر! خب بیائیم حالا عوض کنیم.
ببینیم تو حالا چند تا می گویی؟ پس بنابراین امکان
ندارد ما برای یک انسان به کمال معتقد باشیم ولی
مرتبه معرفت را از او بگیریم، بگوئیم معرفت نداشته
باشد، نداشته باشد، یعنی انسان مساوی است با
حیوان. حیوان! از اول تا آخرش یکی است، این مرغ
از آن اول از آن جوجه که هست همین گندم را نوک
می زند تا وقتی هم که از دنیا برود و بمیرد باز همان
گندم را نوک می زند، هیچی دیگر نمی فهمد. چیزی

درک نمی‌کند. ولی انسان چه؟ انسان نه!

پیغمبر اکرم فرمودند که **مَغْبُونٌ** من استوی یوما^۱

کسی که دو روزش از نظر معرفت یکسان باشد، این سرش کلاه رفته است، معرفت امروزش با معرفت فرداش تغییری نکرده باشد. صبح از خواب بلند می‌شود، می‌رود دنبال کار و کاسبی و ترازو و حالا چیزهای دیگر، سیم و متاع دنیا و بده و بستان و اینها، شب که بلند می‌شود می‌آید خانه و دوباره می‌گیرد می‌خوابد، دوباره فردا همین، دو روزش یکی است، سرش کلاه رفته است. یک روز که می‌شود یک صفحه کتاب بخوانید، یک روایت از امام صادق بخوانید، یک حدیث از امام سجّاد بخوانید، در یکی از این ادعیّه صحیفه سجّادیّه تدبّر کنید. این همه معارف برای ما ائمه بیان کرده‌اند. این همه مطالب الآن در همین مفاتیح، چقدر از دعاهای امیرالمؤمنین علیه السّلام، امام سجّاد علیه السّلام، امام هادی، این زیارت جامعه که راجع به ائمه علیهم السّلام است،

^۱ الأمالی (للصدوق): ص ۶۶۸: قال الصادق علیه السلام: من استوی یوما فهو مغبونٌ.

چند دفعه ما خوانده‌ایم؟ چقدر راجع به مضامینش ما فکر کردیم؟ این همه مطالبی که ائمه گفته‌اند برای که گفته‌اند؟ برای اینکه سطح معرفت ما را بالا ببرند؟ یا نه فقط یک ثواب ببریم؟ یک ثوابی ببریم، یک چیزی بخوانیم و یک ثوابی ببریم، حالا این نشد روزنامه! روزنامه نشد رمان، رمان نشد، یک بالأخره، یک چیزی سرمان گرم باشد.

وقتی امام سجّاد می‌فرماید: **معرفتی یا مولای**

دلیلی عَلَیْكَ، باید بفهمیم که بدون معرفت دلیل^{۲۸} علیک وجود ندارد. باید معرفت باشد تا این دلیل^{۲۸} علیک صادق آید و درست باشد. بدون معرفت دلیل^{۲۸} علیکی هم نیست، بر خدا راهی نیست. دلالتی نیست. شرط رسیدن به خدا، شرطش معرفتی است. کدام معرفت؟ همین معرفتی که می‌گویند؟ یا نه! معرفتی که حضرت دارد در این دعای ابوحمزه به ما یاد می‌دهد، اینجوری خدا را بشناسید. اینجوری شناختید آنوقت می‌توانید به او راه پیدا کنید. و الا آن کسی که بیاید بگوید که نه نیازی به این معرفت نداریم، خدا هم می‌گوید همینطور بمان! تشریف

داشته باش! همینطور بمان. خب راهی به خدا نداری. آنکه می گوید همین دو تا دو تا چهار تای ظاهری برای ما کفایت می کند. همین معرفت عامیانه برای ما کفایت می کند. دیگر چرا بیخود وقتمان را تلف بکنیم؟ نماز او را بگذارید، نماز مرحوم قاضی را هم بگذاریم در کنار هم، آنوقت از خجالت باید در زمین فرو برود، توسّل او را باید بگذاریم اینطرف، توسّل مرحوم قاضی را هم باید بگذاریم اینور، آنوقت باید از خجالت عرق شرم همین طور از پیشانی بزداید. او نسبت به امام چه فکر می کند؟ او نسبت به امام زمان چه فکر می کند؟ او امام زمان را در چه عوالمی دارد جستجو می کند؟ این فقط همین، امام زمان یک آدم، پشت همین کوه هاست، نمی دانیم الآن کدام کوه است. قایم شده است، مردم می آیند می کُشند او را، یک وقتی بالأخره شرایط آماده بشود، خدا او را ظاهرش می کند همین!

اما اینکه امام زمان الآن دارد چکار می کند؟ چه ارتباطی دارد؟ با بندگان چه ربطی دارد؟ حقیقت لیلی القدر نفس امام زمان علیه السّلام است، با این

ارتباط با امام زمانش ربط برقرار می‌کند، با این شناخت با امام زمانش، ما اگر نسبت به امام زمان شناختمان بهتر باشد، ربطمان نسبت به امام زمان بهتر نیست؟ واقعاً این خنده‌دار نیست که بگوئیم که فرق نمی‌کند؟ شما از کیفیت ولایت امام زمان و تصرف امام زمان و ارتباط امام زمان و اشراف امام زمان و سیطره آن حضرت اطلاع فی الجمله، در آن حدّ بالا نه! داشته باشید. آیا ربط شما با آن کسی که اصلاً هیچ این چیزها را نمی‌داند یکسان است؟ هیچ تفاوتی ندارد؟ من که الآن می‌دانم این مطالبی را که دارم می‌گویم قبل از اینکه بگویم، از نفس امام زمان گذشته است. زیرا کس و کُپی آن مطالب الآن از دهان من دارد خارج می‌شود، آیا ارتباط من با آن حضرت با آن کسی که هیچ این مطالب را نمی‌داند، حتی می‌گوید امام زمان از این حرفها خبر ندارد! یکسان است؟ هر دوی اینها یکسان است؟ می‌گوید نه، خبر ندارد. خدا بخواهد می‌اندازد توی قلبش، نخواهد نمی‌اندازد. منی که نسبت به امام زمان معتقد هستم، وجود من، نه صحبت من، آن صحبت که هیچ، وجود

من، وجود ظلّی و تبعی وجود امام زمان هست، من در ارتباط با امام زمان دیگر چطور فکر می‌کنم؟ آیا می‌توانم آن حضرت را هیچ وقت از خودم غایب بینم؟ می‌شود اصلاً یک همچین چیزی؟ می‌شود غائب بینیم؟ آیا می‌شود من آن حضرت را غافل از خودم احساس کنم؟ می‌شود غافل احساس کنم؟

یک قضیه معروفی هست، این قضیه اتفاق افتاده است در یکی از همین چیزها، در همان بعد از ظاهراً زمان سید بن طاووس بوده است. معروف است که یک وزیر ناصبی بوده است، رفته بوده یک دانه انار را چه کند، این حکایت را هم مرحوم آقا تأیید می‌کردند می‌گفتند اتفاق افتاده است. اسامی عمر و عثمان و ابوبکر و اینها را روی دانه انار به شکل طبیعی در آورده بود، نشان پادشاه می‌دهد و به عنوان حقانیت مذهب اهل تسنن، که ببینید روی دانه انار اسم ابوبکر در آمده است. اگر این ناحق بود پس چرا اسمش روی انار در آمده است؟ عثمان نمی‌دانم ذوالنورین، نمی‌دانم عمر، فاروق الأمی، بعد هم آخرش هم علی، قشنگ رفته بود کلک زده بود کلک

زده بوده است. بعد هیچ! همه می مانند و نمی دانند
چکار بکنند و علماء جمع می شود بعد می گویند سه
نفر انتخاب کنیم بروند دست به دامن امام زمان
بشوند، خب چکار کنند؟ این دیگر چیزی نیست که
حالا بگویند آقا چکار کردی؟ می گوید آقا این حیّ
و حاضر، جمع می شوند و سه نفر از صلحای
خودشان را انتخاب می کنند و می گویند هر شب یک
نفر برود در بیابان و ابتهال و تضرّع کند و از حضرت
استمداد کند. شب اول یکی می رود خبری نمی شود،
شب دوم یکی می رود خبری نمی شود، شب سوم
یکی می رود، یک مرتبه می بیند یک سواری آمد و
آمد پیاده شد و گفت چه می خواهی؟ خلاصه متوجه
شد بعد دیگر خودش را انداخت [روی] پای
حضرت و فلان و گفت یابن رسول الله به دادمان
برس، اوضاع....!

حضرت فرمودند چیزی نیست، همه افراد را
جمع کنید بروید در منزل پادشاه و بگوئید که ما
جواب این را در خانه وزیر می دهیم، بروید در خانه
وزیر بگوئید جوابش را در فلان اطاق می دهیم. و این

نمی‌گذارد، بروید داخل اطاق بگوئید جوابش در فلان صندوق است، آن صندوق را باز بکنید، در داخل آن صندوق یک صندوق دیگرست وقتی که باز کردید. یک قالب در آنجا هست. قالب دیده‌اید؟ قالبهای پلاستیکی که قالب می‌زند، یک قالب درست کرده بود، این انار، وقتی که کوچک بود انار را گذاشته بود در این قالب، وقتی بزرگ شده بود، دور این قالب را برداشته بود حکاکی کرده بود، این وقتی که بزرگ شده بود، این شیارهای این قالب، عمر و ابوبکر و عثمان روی پوست این انار در آورده بود. گفتند بفرمائید. این کلکی است که ایشان زده است، و دلیل دیگرش اینست، وقتی که این انار را باز کردید، تمام تویش خاکستر است و همه آنها دوده سیاه است که فضا را می‌گیرد، این هم دلیل! صبح اینها رفتند، بعد این رو کرد، حالا جالب اینجاست، من این را می‌خواستم [بگویم]، بعد همه اینها فردا انجام شد و دیگر مفتضح شد و آن پادشاه آن وزیر را دار زد و اینها.

حالا او سؤال می‌کند خب یابن رسول الله چرا

الآن؟ حضرت فرمودند: خودتان سه شب مهلت خواستید، اگر همان شب اول می‌گفتید من همان شب اول می‌آمدم. می‌خواستید نکنید. خودتان گفتید سه شب. ما هم گذاشتیم، حالا که خودتان خواستید حالا سه شب تشریف بیاورید، حالا ما هم شب سوم آمدیم و....، امام ما این است.

آن وقت حالا کسی نسبت به امام و ولایت امام و اینها، معرفتش را بالا ببرد ضرر کرده است؟ واقعاً سؤال می‌کنم واقعاً این احمقانه نیست که ما، یک وقتی می‌آئیم می‌بینیم نه! چیزی نبود. حالا ببریم بالا، ببریم بالا. معرفتمون را، چی؟ فرق نمی‌کند، ولی وقتی که ما خودمان این تأثیر را در افعالمان، در حرکاتمان نسبت به ولایت مشاهده می‌کنیم، دیگر چی چی را می‌خواهیم انکار کنیم؟ دیگر چی می‌خواهیم بگوئیم نیست؟ پس معلوم می‌شود که نه آقا جان من! باید گفت

ای مگس عرصهٔ سیمرخ نه جولانگه توست **

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

ره چنان رو که رهروان رفتند.

بله! اگر قرار بر این باشد یکی نمی خواهد، عرضه ندارد، همّت ندارد. نمی خواهد علی کل حال! نخواهد. یکی می خواهد، یکی پیگیری می کند، یکی دنبال می کند و در نتیجه هم مشمول عنایات واقع می شود.

خب باز امشب حرف دیشب را بزنیم که:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ** ما

همچنان در اول وصف تو مانده ایم

مطالب امام را مگر می شود تمام کرد؟

مگر می شود این حرفها تمام بشود؟

خواستیم در امشب دیگر این فقره را به پایان

برسانیم که ظاهراً مشیت و تقدیر الهی بر تأخیر و

تأجیل بوده است. ان شاء الله امیدواریم که خدا به

برکت اولیاء خودش، به برکت صاحب مقام ولایت،

امام زمان علیه السّلام، هر روز ما را بیش از پیش به

ولایت آنها و به معرفت آنها نزدیکتر کند و دست آن

بزرگواران را همیشه بر سر ما باقی بدارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ